

دست آورد و دوباره ادامه داد:

«نمی دانستم که گربه های چشایر همیشه می خندند! در واقع هرگز ندیده بودم که گربه ای بخندد.»

دوشس گفت:

«همه آنها می توانند بخندند و بعضی از آنها می خندند.»

آلیس که از شرکت در گفتگو خوشحال بنظر می رسید با حالت مؤدبانه ای گفت:

«من گربه ای نمی شناسم که بخندد.»

دوشس گفت:

«شما چیزهای زیادی نمی دانید و نکته در اینجا است.»

یادآوری این نکته برای آلیس خوشایند نبود و به این فکر افتاد که موضوع دیگری را برای صحبت کردن مطرح نماید. همینطور که برای پیدا کردن موضوعی فکر می کرد، آشپز دیگ سوپ را از روی اجاق برداشت و شروع به پرتاب کردن چیزهائی که در دسترس او قرار داشت به سمت دوشس و کودک نمود... ابتدا انبر آتش، سپس ماهی تابه ها، بشقاب ها و کاسه ها. دوشس هیچگونه توجهی به آنها ننمود حتی هنگامی که برخی از آنها به او برخورد می کرد، و کودک آنقدر فریاد می کشید که معلوم نبود آیا به خاطر برخورد با آن چیزها جیغ می کشید یا آنکه علت دیگری داشت.

آلیس از شدت ترس و وحشت مرتباً بالا و پائین می پرید و فریاد کشید:

«لطفاً مواظب کارهایتان باشید! مواظب این اجناس قیمتی باشید!»

دوشس با صدای ناهنجاری گفت:

«اگر هر کسی مواظب کارهای خودش باشد، کارهای دنیا سریع تر از

این انجام خواهد شد.»

آلیس خوشحال از آنکه فرصتی برای نشان دادن معلوماتش پیش آمده، گفت:

«که يك مزیت نخواهد بود. فقط فکر کنید که چه کار عظیمی است

گردش شب و روز! می دانید که زمین برای گردش به دور محور خودش

محتاج بیست و چهار ساعت است...»

دوشس سرش را عقب کشید و گفت:

«از محور صحبت می کنی.»

آلیس نگاه اضطراب آمیزی به آشپز انداخت تا ببیند آیا او متوجه

می شود یا خیر، ولی آشپز سرگرم هم زدن سوپ بود، و به نظر نمی رسید که

به حرفهای آنها گوش بدهد، بنابراین آلیس به صحبت خود ادامه داد:

«تصور می کنم بیست و چهار ساعت باشد، یا شاید هم دوازده ساعت؟

من...»

دوشس گفت:

